



پیغام عشق

قسمت نهصد و شصت و هشتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[مولانا خطاب به انسان از طرف زندگی می گوید:] ای انسان، فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات بگشا و با فضاگشایی به سوی من بیا. چرا که یار و غم‌خواری مثل من در جهان نخواهی یافت. آن چیزهایی که در مرکزت گذاشته و با آنها همانیده هستی دوست تو نبوده و نمی‌توانند به تو کمک کنند و دلدار تو باشند. به راستی هیچ دلداری مانند خداوند در دو جهانی که ذهنت نشان می‌دهد وجود ندارد. تنها خداست که اصل تو را اداره می‌کند، به آن زندگی می‌بخشد و آن را پرورش می‌دهد.

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[مولانا خطاب به انسان از طرف زندگی می گوید:] ای انسان، بیا، بیا فضا را بگشا و به سوی فکرهایی که ذهنت نشان می دهد برو و زندگی ات را در افکار همانیدهات تلف مکن. بلکه حضور ناظر خود را حفظ کن. چرا که حضور تو در جهان بیرون بین من های ذهنی خریداری ندارد. چرا می خواهی خودت را به همانیدهای هایت بفروشی و از آن ها زندگی بخواهی و دنبال تایید و توجه دیگران باشی؟! [مشتری تو فقط خداوند است که از طریق فضاگشایی خودش را نشان می دهد. در این حالت تو از جنس خدا می شوی و می توانی ذات خود را بشناسی.]

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
 تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
 -وادی: بیابان

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید:] ای انسان، هشیاری تو پس از آمدن به این جهان و تشکیل من ذهنی در صحرای ذهن گیر افتاده است. تو مثل بیابان خشکی هستی که قوه رویاندن گلها را دارد. اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی، «می دانمها، سبب سازی و قضاوت و مقاومت من ذهنی» را کنار بگذاری، ما هم چو بارانی هستیم که بر صحرای خشکیده ذهن و چهار بُعدت می باریم و دوباره تو را سبز می گردانیم. تو در من ذهنی مانند شهر خرابی هستی که اوضاع درون و بیرون نابسامان شده و ما مانند معماری هستیم که می توانیم دوباره تو را آباد کنیم و از نو بسازیم.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست
 ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می گوید]: ای انسان، تنها با فضاگشایی و خدمت به ما می توانی به منبع شادی اصیل زندگی دستیابی. هیچ انسانی از ابتدای پیدایش بشر تا کنون نتوانسته با رفتن به سوهای این جهانی مثل پول، مقام، علم، آدمها، باورها و با تلاش در جهت حفظ و زیاد کردن آنها به شادی زندگی برسد. [شادی با خوشی و حال ذهنی فرق دارد. خوشحالی ذهنی با کم و زیاد شدن همانیدگیها و تغییر وضعیتها تغییر می کند. درحالی که شادی بی سبب از فضای گشوده شده درون طلوع می کند و همیشگی ست.]

هزار صورت جنبان به خواب می‌بینی
 چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیّاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
 -دیّاری: کسی، احدی

تو در خواب آدم‌های زیادی را می‌بینی که با هم حرف می‌زنند، وقتی بیدار می‌شوی متوجه شده که آن‌ها حقیقی نبوده و حتی یک نفر را هم کنار خود نمی‌بینی. [تو در خواب ذهن هم تصاویر ذهنی آدم‌ها و چیزها را به صورت فکرهای مختلف می‌بینی. آن‌ها به تو درد می‌دهند، به تو ظلم می‌کنند، حق تو را می‌خورند و تو درد می‌کشی. در حالی که هیچ‌یک از این حالت‌هایی را که در ذهن تجربه می‌کنی وجود حقیقی ندارند و تو بی‌هوده درد می‌کشی. در اصل یک هشیاری وجود دارد که خودش را از همه انسان‌ها بیان می‌کند و ما در عمق به این هشیاری وصل هستیم.]

ببند چشمِ خر و برگشای چشمِ خرد
 که نفس همچو خر افتاد و حرصِ افساری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، چشمِ خرِ من ذهنی را ببند، بر حسب همانیدگی‌ها مبین، فضا را باز کن و با چشمِ عدم و خرد فضای گشوده شده بین. چرا که نفس مانند خر است و خاصیتِ حرصِ همانیدگی مانند افساری بر گردن هشیاری ست و تو را به سوی هرچه بیشتر بهتر می کشاند. [آیا ما به عنوان امتداد خدا باید اجازه دهیم یک همانیدگی افسار ما را بکشد؟ در حالی که می دانیم همانیدگی‌ها زندگی ندارند!]

ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین
 که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
 -عقیده: شیر، در اینجا یعنی میوه
 -سرکه فروش: مجازاً اخم آلود، ترشرو
 -غوره افشاری: مجازاً گریه کردن

ای انسان، با فضاگشایی از باغ عشق، فضای یکتایی این لحظه، میوه شیرین و برکات زندگی را طلب کن. چرا که من ذهنی درد فروش و دردساز است و نمی توان با من ذهنی دردساز کار سازنده انجام داد و زندگی خود و دیگران را درست کرد. [ما با من ذهنی به جای باغ، خارستان می سازیم، میوه درد می چینیم و بیهوده غم و غصه می خوریم و می خواهیم آبادانی ایجاد کنیم!]

بیا به جانب دارالشفای خالق خویش
 کز آن طبیب ندارد گریز بیماری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
 -دارالشفای شفاخانه، بیمارستان

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، فضا را در اطراف هر چیزی که ذهنت نشان می دهد بگشا و به سرای شفابخشی خالق خود بیا تا مرض همانیدگی ات را درمان کند. چراکه هیچ بیماری نمی تواند از این طبیب بگریزد و چاره‌ای جز او برای درمان دردهایش ندارد. فقط خداوند می تواند با فضاگشایی مرض همانیدگی و من‌ذهنی را درمان کند.

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
 بیچ گرد چنان سر مثال دستاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هر انسانی مانند یک جهان است و در من ذهنی مانند تنی ست که سر و عقل زندگی ندارد. بنابراین ای انسان، فضا را بگشا و دور سرت دستار عدم، خداوند، را بیچ و خرد گل را به زندگی ات بیاور. [تمام موجودات این جهان سر زندگی دارند. فقط انسان است که در من ذهنی بی سر شده است. اگر فضا را بگشاید دوباره به زندگی وصل شده و به سر زندگی دست می یابد.]

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
 که روح آینه توست و جسم زنگاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان، اگر من ذهنی سیاه‌سیرت و پر از جهل و همانیدگی نیستی در این صورت آینه حضور و فضاگشایی را از دست مده و به صورت حضور ناظر تماشاگر ذهنت باش. این فضای گشوده‌شده، این حضور ناظر، آینه توست و من ذهنی و همانیدگی‌ها زنگار این آینه هستند که باید آن‌ها را از حقیقت وجودی خود پاک کنی. [هر کودک به صورت یک آینه به جهان می‌آید و به زندگی وصل است باید در آغوش ارتعاش عشق والدین، کمتر همانیده شده تا به جدایی از خدا نیفتد.]

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
 که گرمدار منش باشم و خریداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
 -گرمدار: مشوق، به شوق آورنده

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] آن تاجر نیک‌بخت و خوش‌شگون کجاست که با فضاگشایی من ذهنی‌اش را به من بفروشد و مرکزش را در اختیار من قرار دهد تا او را به خودم زنده کنم؟ در این حالت من حامی و پشتیبانش هستم، من خریدار من‌ذهنی و دردهایش بوده و بخشش و لطفم را به او ارزانی می‌دارم.

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
 چو لعل می خری، از کان من بخر باری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، بیا فضا رو باز کن و از طریق فضای گشوده شده بیندیش و برحسب همانیدگی ها فکر نکن. چراکه من توانایی فکر کردن با مرکز عدم را به تو داده ام. اجازه بده من از طریق تو بیندیشم. اگر تو می خواهی جواهری بخری برای یکبار هم که شده آن را از معدن من که فضای گشوده شده درونت است بخر. از کان دنیا و بازار ذهنت همانیدگی ها را نخر. جواهر عشق، آفریدگاری و زیبایی تنها در معدن فضای یکتایی یافت می شود.

به پای جانبِ آن کس برو که پایت داد
 بدو نگر به دو دیده که داد دیداری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان، فضا را بگشا و با پایِ عدم به سوی آن کسی برو که به تو پایِ عدم بخشیده و قوه تشخیص داده که فضا را بگشایی و به سوی او بروی. با چشمانِ عدم‌بینت به او نگاه کن که امکان دیدار خود را به تو داده است. [پا و چشمِ عدم فوراً با فضاگشایی خودش را به ما نشان می‌دهد تا به جانب خدا برویم و به او بنگریم. وقتی با ذهن نگاه می‌کنیم در ما قوه تمیزدهنده کور شده و قدرت تشخیص از بین می‌رود.]

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است
که نیست شادی او را غمی و بیماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ای انسان، از این که می توانی فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی شادی کن و برای تبدیل شدن به او شاد باش
و کف بزن. چرا که کف از بستر دریای او برمی خیزد. وقتی شادی بی سبب در تو می جوشد دیگر بعد از آن غمی
نمی آید. این شادی موقتی نبوده و به خاطر فکر چیزها و همانیدگی ها و سبب سازی ذهنی نیست بلکه دائمی بوده
و با فضاگشایی به دست می آید.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
 که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر می خواهی پیغام خدا را بشنوی و با او سخن بگویی، تو فضا را بگشا، بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی زبان، با سکوت با او حرف بزن. چراکه زبانی که براساس همانیدگی ها حرف می زند نمی تواند با خدا سخن بگوید و دائماً درد و رنج می آفریند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش اول

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

صبر همانند دارویی است که هم پرده‌های همانیدگی را از چشمِ عدم برطرف می‌کند و هم موجب گشوده شدن فضای درون می‌شود.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)
«الْمُ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ [و خاصیت فضاگشایی را بر تو ارزانی نداشتیم؟]»

یا رَبِّ اشْرَحْ صَدْرَنَا، یا رَبِّ ارْفَعْ قَدْرَنَا
 یا رَبِّ اَظْهَرْ بَدْرَنَا، لا تَعْبُدُوا اَرْبَابَكُمْ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۷

[مولانا از زبان هشیاری انسانی بدین گونه به درگاه خداوند عرض نیاز می کند که:] «پروردگارا سینه ما را گشاده کن، پروردگارا به قدر ما بیفزا، پروردگارا ماه ما را ظاهر کن، به خدایان ساختگی عبادت مکنید.»
 [یعنی ای زندگی، به ما کمک کن تا فضای درونمان را بگشاییم، ارزش واقعی خود را درک کنیم و دیگر، خود را به همانیدگی‌ها نفروشیم تا تو همچون ماه شب چهارده در مرکز ما جلوه گر شوی. به خدایان ساختگی که همانیدگی‌های شما هستند، عبادت نکنید بلکه فقط مرکز عدم را پرستش کنید.]

دیده‌پی باید، سبب سوراخ‌گن
تا حُجُب را بر گند از بیخ و بن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲
-سبب سوراخ‌گن: سوراخ‌کننده سبب
-حُجُب: حجاب‌ها، پرده‌ها
-از بیخ‌و بن: یک‌باره، از اساس

چشمی لازم است تا سبب‌سازی ذهن را، یعنی پریدن از فکری به فکر دیگر برای رسیدن به همانیدگی را، سوراخ کند و از کار بیندازد. تا به‌طور کلی حجاب‌های همانیدگی را از ریشه و اساس برافکند.

تا مسبب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب و دکان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳
-اکساب: کسب‌ها

[تا چشم عدم، با فضاگشایی باز شود و پرده ذهن را سوراخ کند و] مسبب یعنی خداوند را در لامکان بیند و بدین ترتیب، فکر کردن و تلاش برحسب همانیدگی‌ها را بیهوده بداند.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

پدر جان، بدان که هر خیر و شری از جانب مسبب الاسباب یعنی خداوند می‌رسد و اسباب و وسایط یعنی چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، سبب‌سازِ اتفاقات نیستند.

خشک بر میخ طبیعت چون قدید
بسته اسباب، جانش لایزید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰
-قدید: گوشت خشکیده نمک سود
-لا یزید: افزون نمی شود

جان و تن من های ذهنی مانند گوشت خشک و بی رمقی است که به چارمیخ این جهان و چیزهایی که ذهن نشان می دهد، کشیده شده است. من های ذهنی بسته و اسیر سبب سازی های ذهنشان هستند و بر جانشان افزوده نمی شود.

و آن فضای خرق اسباب و علل
 هست ارض الله، ای صدر اجل
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱
 -خرق: پاره کردن
 -صدر اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

ای انسان که وزیر اعظم زندگی هستی، آن فضایی که سبب‌سازی ذهن را پاره می‌کند، ارض الله یا زمین خداست که با فضاگشایی بدان دست می‌یابی. [بنابراین فقط کافیست که متوجه شوی آنچه که ذهنت نشان می‌دهد زندگی ندارد پس در اطرافش فضا را باز کنی.]

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰)
 «... وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«... و زمین خدا [که همانا فضای گشوده‌شده است، بسیار] پهناور است...»

هر زمان مُبدَل شود چون نقشِ جان
نو به نو بیند جهانی در عیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۲
-مُبدَل: عوض شده، تبدیل شده

این فضای لایتناهی هر لحظه مانند نقشِ جان که بی نقش است، تغییر می کند و انسان هرچه بیش تر فضا را باز می کند، جهانِ جدید و تازه‌ای می بیند.

گر بُود فردوس و آنهارِ بهشت
چون فسردهٔ یک صفت شد، گشت زشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۳
-آنهار: نهرها، جویباران

انسان همچون نهر بهشتی است، چراکه از زیر فکرهايش جوی زندگی عبور می کند. اما اگر او منجمد و بسته یک صفت مثل باور شود یعنی با آن همانیده شده و آن را غیرقابل تغییر پندارد، در این صورت زشت و ملال آور خواهد شد.

چون به من زنده شود این مُرده تن
 جان من باشد که رو آرد به من
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

هنگامی که انسان فضا را باز کند و این جسمِ مُرده من ذهنی به وسیلهٔ من زنده شود، درحقیقت این جانِ من است که به سوی خودم روی می‌آورد.

من کنم او را ازین جان محتشم
 جان که من بخشم، ببیند بخششم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر انسان فضاگشایی را ادامه دهد، من او را از این جان که همانا جان خودم است، بزرگ و شکوهمند می‌سازم. و جانی که من به او می‌بخشم، بخشش، خرد، هدایت و حس امنیت من را، می‌بیند.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم یعنی من ذهنی نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند. فقط آن جانی که خداوند به انسان عطا کرده و از جنس زندگی است می تواند روی او را ببیند.

در دمّم، قصابوار این دوست را
تا هلد آن مغز نغزش، پوست را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] وقتی انسان فضا را باز می کند، من مانند قصابان، در او می دمّم تا مغز نغز او که از جنس من است، تشخیص دهد که پوست همانیدگی ها بی مصرف است و آن را رها کند.

زین همه بگذر، نه آن مایهٔ عدم
عالمم زاد و بزاید دم به دم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۲

از این همه توضیحات صرف نظر کن، مگر نه این که آن سرمایهٔ عدم یا مرکز عدم، این عالم را به وجود آورده و لحظه به لحظه عالم را می‌زاید؟ برای مثال بدن انسان و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد یا نمی‌دهد، مرتب زاده شده و لحظه به لحظه تجدید می‌شود.

برجهید و برطپید و شاد شاد
یک دو چرخ زد، سجود اندر فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۳

آن عاشق، ناگهان از جایش برجست و شادمان به حرکت درآمد و از شدت وجد و شادمانی در حضور شاه زندگی، چرخ زد و به سجده درآمد. او حالا دیگر دور محور این جهان و همانیدگی‌ها نمی‌چرخد بلکه مرکز عدم را ستایش می‌کرد.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶
-قرین: هم‌نشین

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی در نهان خوی مرکز هم‌نشین خود را می‌دزدد، یعنی مراکز انسان‌ها همچون آهن و آهن‌ربا، به هم‌دیگر جذب می‌شوند.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صلاح یا ارتعاشات مرکز عدم و کینه‌ها و دردهای من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر راه پیدا می‌کند.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم یا زندگی چگونه ندارد، پس تو چرا از جنس آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، می‌شوی و عدم را نشان‌دار می‌کنی؟ خوب نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگی توست و تو اختیار داری که با فضاگشایی، آن را نیکو برداری و از سلطه جبرِ ذهن خارج شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

در این لحظه با فضاگشایی به عشق می‌گوییم: که ای زندگی! ای خداوند! من فضا را باز می‌کنم و می‌خواهم تو
قرین و یارِ من بشوی و حتی یک لحظه هم از کنارِ من غایب نشوی.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباحش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

ای دوست من که با هم یکی هستیم و یک استاد داریم، اصل در کار زنده شدن به حضور، جذبه خداوند است.
اما تو تلاش کن و در انتظار رسیدن آن جذبه مباحش.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش دوم

زانکه ترک کار چون نازی بود

ناز کی در خورد جانبازی بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

زیرا رها کردن کار شبیه ناز کردن و حس عدم احتیاج به خداوند است و این ناز کردن شایسته جانبازی و مردن نسبت به من ذهنی و زنده شدن به خدا نیست.

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مدام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

ای بنده که دائماً باید فضاگشا باشی و با نظم خرد کل زندگی کنی، با ذهنت قضاوت نکن و نگو این چیز مقبول خداوند است و آن چیز مقبول خداوند نیست، بلکه فضا را باز کن و امر و نهی خداوند را که از فضای گشوده شده می آید اطاعت کن و مورد توجه قرار بده.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰
-عش: اشیانه پرندگان

زیرا ناگهان خداوند هشیاریات را مانند مرغی از اشیانه ذهن و همانیدگی‌ها بیرون کشیده و جذب می‌کند، پس ای انسان وقتی عنایت خدا شامل حالت شد و طلوع خورشید حضور و تبدیل هشیاریات را دیدی، شمع ذهن را خاموش کن و دیگر من‌ذهنیات را در زندگیات دخالت نده و آن را بکش.

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
 مغزها می‌بیند او در عین پوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱
 -گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

وقتی چشم‌ها و دید نافذ شوند و بتوانند از تفاوت‌های سطحی انسان‌ها بگذرند و زندگی و خداییت را در آن‌ها ببینند، آن موقع دیدشان نور خدا است، چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها پوست یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را نمی‌بیند بلکه مغز و زندگی را می‌بیند و فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و قضاوت نمی‌کند.

بیند اندر ذره، خورشید بقا
بیند اندر قطره، گل بحر را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲
-بحر: دریا

چنین چشمان نافذی، در هر ذره یعنی هر انسان، خورشید بقا و بی‌نهایت زندگی را می‌بیند و در یک قطره، در یک انسان، اقیانوس بیکران خداوند را نیز مشاهده می‌کند.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشدد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، تو با هر چیزی همانیده شدی و به هر جهت فکری که رفتی، خداوند از همان جهت‌ها به تو بلا و درد داد تا به این نتیجه برسی که با فضاگشایی به بی جهات که همان مرکز عدم است روبیاوری و در این لحظه ساکن شوی و از طریق همانیدگی‌ها فکر نکنی.

مشتری کو سود، دارد خود یکی ست
لیک ایشان را در او ریب و شکی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

خریداری که خریدش برای ما سود دارد یکی بیشتر نیست و او خداوند است، اما این من‌های ذهنی جاه طلب که دارای هشیاری جسمی هستند، درباره وجود او دچار شک و تردیدند چرا که خدای ذهنی را می‌پرستند و آن خدای ذهنی هم کارشان را درست نمی‌کند و دائماً به آن‌ها درد می‌دهد.

از هوای مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

اما این من‌های ذهنی دنیا طلب از بس که مشغول گرفتن تأیید و توجه از من‌های ذهنی بی شکوه هستند، مشتری حقیقی را برباد داده‌اند.

مُشْتَرِي مَاسْتِ اللّٰهِ اشْتَرِي
 از غم هر مشتری هین برتر ا
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳
 -اشتری: خرید

مشتری همه ما انسان‌ها فقط خداست، به هوش باش و از فکر مشتری‌های دیگر یعنی من‌های ذهنی بالاتر بیا و به فکر آن نباش که خودت را به آن‌ها نشان دهی.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)
 «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
 «خداوند، جان و مال [همانیدگی‌ها و دردهای] مومنان را به بهای بهشت خریده است...»
 [اختیار در این لحظه دست شماست، اگر شما همانیدگی با درد و تمام چیزهای ذهنی را از دست بدهید یک راست به بهشت این لحظه وارد می‌شوید.]

مشتری جو که جویان تو است

عالم آغاز و پایان تو است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

-جویان: جوینده، طالب

به دنبال آن مشتری باش که در جستجوی تو و طالب تو بوده و از اول و آخرت آگاه باشد، آن مشتری خود خداوند است و از طریق جذب و عنایتش تو را جستجو می کند، تو از اول از جنس خدا بودی و پس از آمدن به این جهان و همانیده شدن و شناسایی عالم اجسام، باید دوباره به او تبدیل شوی اما به خاطر اثرات قرین در من ذهنی گیر افتاده ای.

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

-دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع؛ در اینجا منظور طلب کردن است.

به هوش باش! مبادا هر مشتری من ذهنی را طلب کنی، با دو معشوقه نمی توان عشق بازی کرد، این کار ناپسند است. به بیان دیگر، نمی توانی هم با این جهان عشق بازی کنی، هم با خداوند، چرا که عشق بازی با این جهان از طریق ذهن تو را به سمت خدای ذهنی می برد که هیچ ارزشی ندارد.

زو نیابی سود و مایه گر خرد
نبودش خود قیمت عقل و خرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۶

اگر این جهان و یا یک انسان تو را بخرد از او نه سودی به دست می‌آوری و نه سرمایه‌ای و برای تو هیچ ارزشی ندارد، زیرا آن مشتری نمی‌تواند به تو مابه‌ازایی دهد که ارزش آن به پایه ارزش عقل و خرد رسد. [به بیانی دیگر وقتی که شما من‌ذهنی دارید اگر هزاران نفر بیایند و شما را تأیید کنند، این مصنوعی است و هیچ فایده‌ای ندارد.]

همه خلق در کشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می کن، هله از کنار بامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در کشاکش و ستیزه من ذهنی هستند، اما اگر تو فضا را باز کنی می توانی از می خدایی مست و خراب باشی، بنابراین به هوش باش و با دردهای من ذهنی درگیر نشو و از کنار بام بلند همه را نظاره کن.
[ما نباید تحت تأثیر قرین های فردی و جمعی قرار بگیریم و از من های ذهنی نباید تقلید کنیم.]

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

وقتی در مرکزت، به جای خداوند چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها را قرار دهی، خداوند آن همانیدگی‌ها را مورد اثبات تیرهای قضا قرار می‌دهد، ولی اگر مرکز را عدم کنی از آن پس خودِ خداوند جلو حوادث را می‌گیرد و سپر تو می‌شود.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
 اگر ببارم، از آن ابر بر سرت ببارم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

[مولانا از زبان خداوند می گوید] ای انسان، توقعت را از جهان بیرون و انسان‌ها صفر کن و هزار ابر عنایت و رحمت من را که در آسمان رضاست ببین، اگر می خواهی از این ابر بر سرت ببارم و هر چیزی که می خواهی را به تو بدهم و به تو کمک کنم باید با فضاگشایی نرمش داشته باشی و خوش اخلاق و راضی باشی.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت بیکران الهی با فضاگشایی پی در پی تو، به طور مداوم رسیده است، پس ای انسان، تو به این که با یک بار
فضاگشایی به آن رحمت بررسی قناعت نکن و اجازه نده من‌های ذهنی تو را تحریک کنند و از کار روی خود
بازدارند.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

[مولانا از زبان زندگی می گوید] ای انسان ها من به شما نمی گویم که به من هدیه دهید، بلکه به شما می گویم
فضا را باز کنید تا لایق هدیه حضور و زنده شدن به زندگی شوید.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند می گوید: من به گذشته، بدعهدی و دردهایی که ایجاد کردی توجه نمی کنم، بلکه همین که با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، تو را مشمول رحمت خود قرار می دهم، رحمت من وسیع و بیکران است و از روی رحمتم عمل می کنم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

در این لحظه که با فضاگشایی مرا می خوانی، به بد عهدی تو نگاه نمی کنم، بلکه از روی بخشش، فضل و کرم بی نهایتم، به تو احسان می کنم.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
 آن کنم با تو که باران، با چمن
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲
 -فارغ: راحت و آسوده
 -ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و خاطر جمع باش و در این فضای گشوده شده، حس ایمنی بکن، چرا که من با بارش بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می کنم که باران با چمن می کند یعنی همان طور که باران به چمن زندگی می بخشد، وقتی که راضی و شاد باشی، رحمتم می آید و زمین خشک تو را سبز می کند.

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو را می خورم، تو دیگر در من ذهنی، غمِ همانیدگی‌ها را مخور، چراکه من از صد پدرِ مهربان نسبت به تو مهربان ترم.

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

به هوش باش که مبادا راز استفاده از نظم زندگی، پیشرفت در کار معنوی و زنده شدن به خداوند را به کسی بگویی، ولو این که شاه که نماد من ذهنی خودت و من ذهنی دیگران است از تو بسیار پرس و جو کند، تو فضا را باز کن و چیزی نگو.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
 راه، آن باشد که پیش آید شهی
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر حقیقی، آن فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را از بی راهه^۱ همانیدگی‌ها تشخیص دهی، [آن فکری که از سبب‌سازی و ذهن بدون ناظر می‌آید و فقط به فکر زیاد کردن همانیدگی‌ها است به درد نمی‌خورد.] راه حقیقی آن راهی است که در آن با شاه یعنی خداوند ملاقات کنی و او از مرکز طلوع کند و قائم به ذات خود شوی.

شاه، آن باشد که از خود شه بود
 نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه حقیقی، آن شاهی است که ذاتاً شاه باشد نه این که با تکیه بر همانیدگی‌ها و سپاهیان‌ش خود را شاه نماید.

هر که دید او نباشد دفع مرگ
دوست نبُود، که نه میوه‌ستش، نه برگ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هر کس دیدش دفع مردن در ذهن نیست، او دوست حقیقی نیست، زیرا نه میوه دارد و نه برگی، یعنی هیچ چیزی ندارد.

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مُشتاقِ مَسْت، آن کاری کار است که در آن کار نسبت به من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای جوان، علامت صدق و راستین بودن ایمان و خداشناسی تو این است که با فضاگشایی پی در پی من ذهنی ات را کوچک کنی و توهمی بودن فکرهای آن را بشناسی و دیگر به سبب سازی ذهن توجه نکنی و مرگ نسبت به ذهن برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمالِ دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جانم، اگر ایمانِ تو چنین نیست، یعنی اگر با فضاگشایی برای کوچک کردن من ذهنیاتِ کار نمی‌کنی و مرگ نسبت به ذهن برای تو خوشایند نیست، بدان که ایمانت هنوز کامل نشده، پس برو و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، بی‌اثر کردن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و دوری از هر کسی که من ذهنیات را به صورت مثبت و یا منفی تحریک می‌کند، درصدد کامل کردن دین و ایمانت باش.

هر که اندر کار تو شد مرگدوست
 بر دل تو، بی گراهِت دوست، اوست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر کسی که کمک کند مُردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو آسان شده و این کار را دوست داشته باشی و آن را زشت ندانی، او دوست اصلی توست.

چون گراهِت رفت، آن خود مرگ نیست
 صورتِ مرگست و نُقلانِ کردنیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲

همین که زشتی مردن به من ذهنی در شما از بین برود، آن دیگر مرگ نیست، بلکه ظاهراً مرگ است و در واقع انتقال از سرای ناپایدار ذهن به سرای جاودان یعنی فضای یکتایی است.

چون کراهت رفت، مُردن نفع شد
 پس درست آید که مُردن، دفع شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۳

همین که زشتی مردن نسبت به من ذهنی از انسان رفع شود، او متوجه می شود که این مردن به ذهن به سود
 اوست، چرا که به یک موجودیت بهتر و بزرگتر یعنی خدا زنده می شود، پس این سخن که مردن از انسان دفع و
 رفع شده است، درست می باشد.

دوست، حق است و، کسی کش گفت او
 که تویی آن من و، من آن تو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۴

دوستِ حقیقی خداوند است و نیز کسانی هستند که خدا در حقِ آنان گفته است تو به من تعلق داری و من به تو.

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد
 بسته عشق، او را به حَبْلٍ مِنْ مَسَدٍ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۵

خوب گوش کن که اینک عاشقی که به سوی خدا می‌رود از راه می‌رسد و رفتن او از ذهن به فضای یکتایی مثل
 این است که عشق او را با طنابی از لیفِ خرما بسته است و می‌کشد.

(قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵)
 «وَأَمْرَاتُهُ حَمَالَةٌ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»
 «و زنش هیزم‌کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان
گویا پریدش از تن، مرغِ جان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۶

[قصه رفتن وکیل به سوی صدرجهان درواقع قصه رفتن انسان به سوی خداوند است، در داستان آن وکیل اول با صدرجهان قهر کرد ولی وقتی برگشت،] همین که او چهرهٔ صدرِ جهان را دید گویی پرندهٔ روح او از کالبدش پر کشید و رفت.

همچو چوب خشک افتاد آن تنش
سرد شد از فرقِ جان تا ناخنش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۷

جسمش مانند یک چوب خشک روی زمین افتاد بطوری که از فرقِ سر تا نوکِ ناخنِ پایش مانند مُرده سرد شد.
[اگر ما نیز با فضاگشایی واقعی چهره خداوند را ببینیم، جانِ من ذهنی ما مثل چوب خشک می افتد و بی جان می شود.]

تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

